

فلسفه و ادبیات

ارائه ای از: بهروز نظری

گزارش از: میلاد صالحی

"داستایوفسکی زندگی را به ما نشان داده است، این درست است، اما هدف او جلب توجه ما به سوی راز

هستی معنوی بوده است. داستایوفسکی بیش از هر متفکر دیگری، حتی بیش از گاوس به من یاد می دهد"

انیشتین

نشست فرهنگی کانون مهر در تاریخ یازدهم آبان ماه با موضوعی که توسط آقای بهروز نظری مطرح شده بود، برگزار

شد. ایشان که مبحث رابطه ی فلسفه و ادبیات را به عنوان پیشنهاد جدید خود برای مسیر تازه ی نشست های آدینه

کانون اعلام کردند، گفتاری در مقدمه ی بحثی که قرار است از این پس محور تشکیل کلاس های فرهنگی قرار گیرد

را ایراد نمودند، که شما در ادامه گزارشی آن را می خوانید:

ما در این مبحث هرگاه از ادبیات یاد کنیم، منظورمان گونه ای خاص از ادبیات می باشد که همانا ادبیات داستانی

است. در مباحث آینده ما تا حدی دست به نقد فلسفه از دیدگاه ادبیات می زنیم و مقصود از این گفتار نشان دادن

اقتدار فلسفه بر سایر علوم و هنرهاست. به دیگر بیان این سبک نقد تلاشی است برای بیشتر بها دادن به آزادی در

قلمرو ادبیات. همان طور که در گفتارهای قبلی عنوان شده منظور از فلسفه نوعی برخورد مفهوم پردازانه با جهان

است. فلسفه نوعی گرایش به مفهوم پردازی دارد. برای روشن کردن این منظور می توان بحث زیبایی شناسی را

مطرح کرد. هنگامی که ما در فلسفه های فیلسوفان بزرگ در تعریف زیبایی می خوانیم که زیبایی عبارت از هماهنگی

اجزاست به وضوح نگاه ماهیت گرایانه (مفهوم پرداز) مصداق پیدا می کند. این دید در مورد سایر اجزای فلسفه چون

اخلاق هم نمود عینی دارد. منظور همان دید ماهیت گرا ایست که معمولاً از جزئیات به یک مفهوم کلی می رسد.

نظریه پردازی هم نتیجه ی این نگاه مفهوم پرداز است.

هنگامی که از واقعیت های جزئی دور می شوید فرآیند کاهش گری (تقلیل) رخ می دهد که ما در تاریخ فلسفه این

امر را دیده ایم. رساله های فلسفی با طرح چند پرسش آغاز می شود و تا حد ممکن به پرسش ها، پاسخ داده می شود.

ما نباید این گونه فکر کنیم که دید فلسفی (ماهیت گرایی) تنها راه برخورد با واقعیت است. این نوع نگاه اشتباهی است برای محدود کردن فلسفه که ما مرتکب آن شده ایم. ما باید سرمقصد نهایی فلسفه را بشناسیم و ادبیات را به عنوان مکملی برای فلسفه در نظر بگیریم. به دیگر کلام باید این دیدگاه ها را کنار یکدیگر قرار دهیم و اصالت یکی را ارجح تر ندانیم. اگر شما به یک ساختمان از دید فلسفی بنگرید به دنبال اسکلت بندی آن خواهید رفت. زیرا جستجوی ساختار از اصلی ترین ویژگی فلسفه یعنی همان ماهیت گرایی، ناشی می شود. اما باید دانست آن ساختمان تنها اسکلت نیست و دارای زیبایی های دیگری هم است. زیبایی هایی چون نما، تزئینات داخلی و ... البته نباید فراموش کرد که این دید ماهیت گرایانه در علوم کاربردهای بسیار داشته است. یعنی بهترین کمک فلسفه کشف ساختار در قلمرو علوم مختلف بوده است. علم سیاست برای انجام درست اهداف خود، فرآیندهای فلسفی را اعمال کرد.

بدون شک این دیدگاه ماهیت گرایانه باید نقد می شد و فلاسفه قرن نوزدهم به بعد دست به این نقد زدند. یکی از خطراتی که دیدگاه فلسفی دارد این است که تاریخ را دارای سمت و سوی خاصی می بیند و به فکر آوردن یک قانون است. هگل می گوید تاریخ به سمت آزادی می رود و مارکس می گوید که آزادی طبقه ی کارگر، آزادی مورد نظر است. اما باید دانست که این جهت دهی بسیار خطرناک است. چرا که شخص می خواهد تاریخ را به سمت همان جریان ذهنی اش سوق دهد. همچنین در دیدگاه نازیسم می بینیم که این قوم آریایی است که باید بر جهان حکومت کند و در دیدگاه مارکسیسم حکومت کارگرها بر تمام اقشار دیگر درست است.

این ماهیت گرایی در فلسفه که ناخودآگاه در وجود انسان به چشم می خورد باعث می شود که ما ماهیت جامعه و در نهایت ماهیت فرهنگ ها را با هم مقایسه کنیم که به نظر می رسد مقایسه ی صحیحی نباشد. برای مثال اگر ما فرهنگ ایرانی را با فرهنگ اروپایی به صورت ماهیت گرا مقایسه کنیم، نتایج به صورت تمام وجه عرضه نمی شود.

هر واقعیت دارای چندین وجه است. در آرای فیلسوفان بزرگ این چند وجهی بودن گم می شود و این گم بودگی در ادبیات آن کشور پیدا می شود. برای بررسی هر فرهنگ، شناخت ادبیات آن کشور ضروری است. فیلسوف با نظریه پردازی قصد دارد خواننده را با همان نظریه مطرح شده به دنبال خود بکشاند. مانند نظریه ی مٹل.

در حالی که بیشتر رمان نویسان به دنبال طرح حداکثر آزادی و حداکثر عدالت در آثار خود هستند، در گستره ی تاریخ فلسفه دشمنان آزادی و عدالت بسیار به چشم می خورند. فیلسوفان مکاتب کمونیست و فاشیست مثال هایی از این دست هستند.

در ادبیات (به غیر از ادبیاتی که در خدمت ایدئولوژی است) سعی می شود که چندگانگی انسانی با حداکثر آزادی و برابری نشان داده شود. یکی از مکان هایی که گوناگونی فرهنگی دیده می شود، ادبیات است. انسان واقعی که در ادبیات به وسیله نشان دادن روز مرگی های وجود بشر نمود می یابد، بسیار ملموس تر از انسانی است که فلسفه آن را به صورت ایده آلیزه شده به تصویر می کشد.

از دیگر تفاوت های اساسی فلسفه و ادبیات می توان به این اشاره کرد که در وجود انسان تنها یک صدا وجود ندارد. بلکه کارکردهایی نظیر غم، شادی، وجدان و... نیز در انسان فعال است. این چند صدایی در ادبیات یافت می شود اما در فلسفه کمتر به چشم می خورد.

همان طور که ما در روانشناسی می خوانیم، به وضوح متوجه می شویم که انسان به هیچ عنوان کامل نیست! به دیگر بیان فرشته نیست. اما در فلسفه ما شکل کامل انسان را در آرای فیلسوفان می بینیم و این نقص وجودی در ادبیات دیده نمی شود. ما در ادبیات خود آزاری، دیگر آزاری و هر گونه صفتی از این دست را می توانیم بینیم. به عنوان مثال صفت های پلید انسانی در بیشتر آثار شکسپیر به عینیت می رسند! پس مدیریت صداها ی درونی به وسیله ی شناخت آن ها میسر است و تمامی هیجانات در وجود انسان فعال هستند و از بهترین راه های مدیریت این صداها و هیجانات همانا ادبیات است. در اینجا لازم به اشاره است که در این مبحث کارکرد شناختی ادبیات داستانی مورد نظر ماست.

رجوع به ادبیات داستانی ما را از یکسونگری باز می دارد. پیچیده کردن واقعیت، یکی از ویژگیهای ادبیات داستانی است. برای مثال با آوردن چند انسان در یک اثر ادبی شما واقعیت را از چند دیدگاه مختلف می بینید. این گفته در ادبیات قرن بیستم نمود بیشتری پیدا می کند.

تا کنون باید متوجه شده باشیم که از بهترین مجالهای بروز هیجانات انسانی، همین ادبیات است. نویسندگان غربی با دادن قلم به دست کسانی که شاید ما تا آخر زندگی با آنها ملاقات نداشته باشیم ما را با افکار آنان آشنا کرده اند. این نویسندگان ما را با جهان بینی جنایتکاران و دیوانگان و... آشنا می کنند.

با انداختن نگاهی به زندگی فیلسوف بزرگ آلمانی، **امانوئل کانت** و متفکر فرانسوی هم دوره وی، **ساد** بهتر این تفاوت حس خواهد شد. بسیاری بر این باورند که آغازگر فلسفه ی واقعی کانت بوده است. بدون شک او از منظم ترین افراد جامعه ی آلمان بوده است. وی در تمامی بخش های فلسفی صاحب نظر است. تعلیم و تربیت، فیزیک، زیبایی شناسی، اخلاق و حتی نقد خرافات. اما از آدم معمولی در آرای فلسفی او نشانی نیست!

ساد معتقد بود تنها راه نزدیکی به هر انسانی آزار دادن آن انسان است. او پس از این که در زندان تغییری نمی کند به دست کلیسا و کشیشان سپرده می شود. اما کلیسا هم از تغییر در وجود این فرد عاجز و ناتوان می ماند. جالب این که ساد همه جا عقاید خود را می نوشته، که گسترش این عقاید باعث اغفال افرادی هم شده است. پس اگر ما بخواهیم در مورد غرب سخن بگوییم نمی توانیم ساد را حذف کنیم. کما این که فروید پس از ساد، تعداد زیادی سادیستی پیدا می کند. پس واقعیت وجودی انسان تنها به کانت و تنها به ساد خلاصه نمی شود. بلکه باید هر دو را برای شناخت واقعیت بشناسیم. پس نه فلسفه و نه ادبیات به تنهایی کارساز نیستند، بلکه این دو در کنار یکدیگر تاثیر گذار خواهند بود. کانت که همه چیز را فلسفی می نگریست وقتی که خواست ازدواج کند با استفاده از استدلال های عقلی به بررسی مسئله ازدواج پرداخت! وی پس از سه سال بررسی گفت: که من ازدواج را از تمامی جوانب بررسی کرده و به این نتیجه رسیدم که مزایا و معایب آن با هم برابر است! پدر دختر در جواب گفت: "که دخترم ازدواج کرد!"

این که ما بارها می خوانیم، می شنویم و می بینیم که فلسفه ما را از زندگی عادی دور می سازد رتا حدی صحیح است. ما در ادبیات صدای جزئیات زندگی را می شنویم. مثلاً فیلدینگ در رمان تام جونز زندگی یک پسر سر راهی را نشان می دهد. قرن هیجدهم قرن این نوع رمان هاست. در این زمان یکی از اتفاقات بزرگ رخ می دهد و آن هم ورود زنان به ادبیات است. در صورتی که ما در فلسفه زن را به ندرت می بینیم. در مقابل ادبیات از اصلی ترین بازتاب دهندگان صدای زنان است.

اما غافل شدن از تاثیر فلسفه در جهان امروز هم کم لطفی در حق فلسفه خواهد بود. هر آنچه در گرایش های مختلف علوم اعم از فنی، تجربی و انسانی می بینیم ماحصل فلسفه است. نیچه می گوید که کسب قدرت، و نه میل به دانایی عامل گرایش بشر به فلسفه بوده است! و ریچارد رورتی می گوید که فلسفه نردبانی بود که غرب برای ترقی ساخت، از آن بالا رفت و در نهایت آن را دور انداخت. پس فلسفه در نهایت به یک سیستم مدیریتی قوی می انجامد.

برای روشن کردن مفهوم ماهیت گرایی بد نیست به آرای فیلسوف معاصر آلمانی مارتین هایدگر که کاملاً ماهیت گرایی در فلسفه اش دیده می شود، نگاهی بیندازیم. هایدگر برخلاف اظهار نظرش که من فیلسوف ضد افلاطونی ام، فیلسوفی افلاطونی بود! او که در قرن پر آشوب بیستم می زیست افکار عجیبی دارد. او در پاسخ به این سوال که کمونیسیم روسی بهتر است یا لیبرالیسم غربی در جواب می گوید که هر دو اینها نتیجه ی فلسفه ی عصر روشنگری است. ماهیت گرایی باعث می شود که سیستم بسته ی کمونیسیم با نظام به مراتب بهتر لیبرالیستی یکی دانسته شود. هایدگر معتقد بود هر دوی این مرام ها "وجود" را فراموش کرده اند! (وجود در تفاسیری که از آثار هایدگر شده است همان خداست). بسیاری هایدگر را فیلسوفی هیتلری می دانند.

در جایی دیگر هایدگر مورد پرسش قرار می گیرد که آیا شما در جریان بوده اید که در آلمان کوره های آدم سوزی وجود داشته است؟ او اظهار بی خبری می کند و ادامه می دهد که کوره های آدم سوزی چه فرقی با کارخانه های تراکتور سازی دارند، هر دو صنعت هستند!

بر این اساس به وضوح خطر ماهیت گرایی مشخص می شود. با تمامی این تفاسیر نباید لذت فلسفه را از یاد برد. ما در اخلاق روزمره خود ویژگی های خاصی داریم. برای مثال واقعیت را از دید شخصی می بینم و به راحتی قضاوت می کنیم. اما واقعیت وجوه مختلفی دارد که ما تنها یک وجه آن را می بینیم. به عکس رمان اخلاق خاص خود را دارد، به طوری که واقعیت را چند وجهی نشان می دهد و نگاه خود را بسیار عمیق تر، معطوف واقعیت می کند. پس تفکر در رمان هم اصلی ترین عنصر است. اگر شما رمان **آناکارنینا** را خوانده باشید، هرگز به سادگی در مورد **آنا** و کاری که او کرد دست به قضاوت نخواهید زد.

برای ما تمرینی بزرگ خواهد بود، اگر از مدارا کردن رمان نویسان با شخصت هایشان الگوبرداری کنیم. رمان شبیه نوعی از دموکراسی است. رمان های بزرگ پس از تحولات دکارتی و رنسانس به وجود آمدند. زنان کمک بسزایی به رواج رمان نویسی کردند. چرا که رمان، خواننده می خواست، و زنان اروپایی کمک کردند تا رمان ها خواننده شوند. رمان برای زنان جذاب بود، رمان به زنانی که در زندگی شان فقدان هیجان داشتند، کمک کرد تا هیجانان خود را بشناسند.

در فضاهاى ایدئولوژیک رمان بزرگ شکل نمی گیرد. شاید رمان **دکتر ژیاگو** بهترین و شاید تنها اثر بزرگ و ماندگاری باشد که تحت یک رژیم ایدئولوگ بوجود آمده است. در ایران هم پس از دویست سال با نوشته شدن رمان **شمس و طغری** رمان نویسی آغاز شد. اما نباید فراموش کرد که مشرق زمین در روایت و قصه گویی ید طولائی دارد. در ادبیات ایران قصه های **هزار و یک شب** و **شهرزاد** (شهرزاد قصه گو) از بهترین نمونه هاست.

جمع بندی بحثی که شما در بالا خواندید را می توان با این جمله بسیار روشن کرد: ماهیت گرایی فلسفه در تقابل با چند گانه گرایی ادبیات قرار دارد. به صورت کلی تر، کلی نگری فلسفه در تقابل با جزئی نگری هنر و ادبیات قرار دارد.

در پایان بد نیست اشاره کنیم که این مقاله نیز چون در حوزه علوم انسانی جای دارد، نسبی بودن مطالبش کاملاً صدق می کند. منظورم این است که ممکن است رمان نویس کلی نگر و فیلسوف جزئی نگر از دید خوانندگان وجود داشته باشد.